

Gael  
GB

از سیاسی بودن گریزی نیست

# BABEL

شاید مشابه‌اش فقط در فرتال اتفاق می‌افتد. این طوری بود که کارم را در سینما شروع کردم. قبل از آن در ذهنم هم نمی‌گنجید که می‌توانم فیلم بازی کنم - همه چیزهایی که این قدر دور بود. صادقانه بگویم، هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی این‌جا باشم و باشما حرف بزنم. از این بابت احساس غرور می‌کنم. قبلاً که بچه‌محصّل بودم، می‌آمدم این‌جا تا کارگردان‌ها، بازیگرها، نویسندگان و تئوریسین‌های بزرگی را ببینم که درباره سینما حرف می‌زدند، بنابراین بسیار بسیار افتخار می‌کنم.

عشق سگی از خیلی جنبه‌ها فیلم موفق بود. برای سینمای مکزیک اعتباری آورد که بلافاصله بعد از آن، مادرت هم همین‌طور آن را ادامه داد. این یکی ظاهرأ راجع به دو جوان است که دنبال زنی مسن می‌روند...

به دلایلی قانع‌کننده... اما با این که فیلم درباره رابطه‌های فیزیکی است، چیزهای دیگری را هم نشان می‌دهد، این که آدم‌ها می‌افتند زندان، این که زندگی در روستا فقیرانه‌تر از محیط زندگی آن‌ها است. فیلمی است که می‌کوشد مکزیک را از زاویه تازه‌ای نشان دهد. حس مستندگونه دارد، مثل فیلم خاطرات موتورسیکلت. همراه با دیه‌گو لونا یک کمپانی فیلم تأسیس کردید و یک جشنواره فیلم مستند راه انداختید به نام آمبولانته. علاقه‌تان به فیلم‌های مستند از کجا نشأت گرفته است؟

ایده راه‌اندازی جشنواره، متعلق است به اوژنیو پوگکافسکی که پایان‌نامه‌اش فیلمی بود به نام **Tropico de Cancer** و بسیار مورد توجه قرار گرفت - بسیار جایزه برد و مورد نیامی گشت. اما کارگردان علاقه‌ای نداشت فیلم در مکزیک نمایش داده شود. البته که علاقه‌ای نداشت، چون در ساختار سینمای مکزیک فضایی برای ارائه آن نبود. اما اگر تماشاگر را تشنه کنی، بعد نیاز برای نمایش آن ایجاد می‌شود. بنابراین فکر کردیم به اگران این فیلم کمک کنیم. اما اگر پول نداری، چه‌طور می‌توانی فیلمت را اکران کنی؟ به همه می‌گویی خوب است و آن‌ها باید آن را ببینند. بعد، از دوست بسیار نزدیکی پیشنهاد خوبی به‌مان شد - پیشنهاد کرد یک تور را که راه بیندازیم، اما برای فیلم مستند. آن موقع حالم خوش نبود برای همین گفتم چه ایده فوق‌العاده‌ای! اما اجرای آن خیلی سخت بود. بنابراین بیست تا مستند انتخاب کردیم و آن‌ها را در تور داخل کشور گرداندیم. چه‌طور؟ با کدام پول؟ این همان موقعی است که به کارهایی فکر می‌کنی که راه انجامش را بلد نیستی. تا این‌جا به این فکر افتاده بودیم که یک کمپانی به‌نام کاتاناس تأسیس کنیم. این اسم از قطار فشنگی که انقلابی‌ها دور بدن‌شان می‌پیچند گرفته شده. آن موقع فکر کردم ایده خوبی است. به‌هرحال داشتیم یادی می‌گرفتیم چه‌طور یک کمپانی را اداره کنیم. تصور کنید، دیه‌گو و من، که هر دو مان خیلی نابلدیم. حتی نمی‌دانستیم چه‌طور رانندگی کنیم، هیچ کاری بلد نبودیم. اما خوشبختانه یکی از بهترین دوستان مان، پابلو کروزا، خودش تهیه‌کننده بود، و کمک کرد کمپانی را راه بیندازیم. آمبولانته جشنواره‌ای بود که ظرف دو ماه

می‌خواهیم درباره سینمای مکزیک و آمریکای لاتین و نقش گائل و ایده‌های او صحبت کنیم. گائل، می‌دانیم که خیلی کم سن بودی که تصمیم گرفتی بازیگر شوی، ولی کی تصمیم گرفتی بازیگر سینما شوی؟

تا وقتی بازی نکرده بودم نمی‌دانستم این کار را دوست دارم. در مکزیک به ندرت فیلم ساخته می‌شود و فیلمسازی به قشر خاصی تعلق دارد که والدین من جزو این قشر نبودند، آن‌ها بازیگر تئاتر بودند. ولی اتفاقی که باید بیفتد، افتاد. برای گذراندن یک دوره سه ساله آمدم لندن و یک سال و نیم از آن گذشته بود که برای بازی در فیلم عشق سگی انتخاب شدم. کارگردان فیلم، الکساندرو ایناریتو به من تلفن کرد و از من خواست از روی متنی روخوانی کنم و تصویرش را در نوار ویدئو برایش بفرستم. قبلش پیشنهادی برای بازی در فیلم به من داده نشده بود، بنابراین دقیقاً همان کاری که او گفت انجام دادم. بعد دوباره به من تلفن کرد و گفت: «بیا با هم کار کنیم». فیلم‌نامه را برایم فرستاد و من قبول کردم. البته هر فیلم‌نامه‌ای بود قبول می‌کردم، اما مشکل این‌جا بود که دانشکده به من اجازه کار نمی‌داد. در انگلیس دانشگاه‌ها به کسی مرخصی نمی‌دهند، اگر سه روز دانشگاه تروی اخراجت می‌کنند. در مکزیک این مسئله اصلاً قابل درک نیست. موضوع را با الکساندرو در میان گذاشتم، و او یک راه‌حل کاملاً آمریکای لاتینی برای این مشکل پیدا کرد. گفت یکی از خویشانش رئیس بیمارستان است و او می‌تواند یک گواهی استعلاجی برایم بگیرد - حاکی از این که در سفر آخری که به مکزیک داشتم، دچار یک بیماری حاره‌ای خطرناک شده‌ام. راه‌حل فوق‌العاده‌ای بود چون وقتی از سر صحنه عشق سگی برگشتم، مو روی سرم نبود و همه حرفم را باور کردند. فقط یک هفته کلاس را از دست دادم، بنابراین خیلی بد نشد. استاد آمادگی جسمانی مان به من گفت سخت نگیرم و هم شاگردی‌ها برایم کارت‌بستال فرستادند مکزیک، شرم‌نامه شدم. یک سال و نیم بعد برای فیلم مادرت هم همین‌طور دعوت شدم - کارگردانش در تدوین عشق سگی کمک کرده بود و من را می‌شناخت، وقتی برگشتم دانشکده همه از این که فیلمم در کین نمایش داده می‌شود تعجب کردند. این قضیه چندان برایم مهم نبود - سر فیلم‌برداری از تهیه‌کننده‌ها خواستم یک نسخه VHS از فیلم به من بدهند تا به خانواده‌ام نشان دهم. چون در مکزیک و آمریکای لاتین وقتی فیلم بازی می‌کنی مردم امکان تماشای آن را ندارند، به‌خصوص در سالن سینما. آن‌ها هیچ وقت نسخه‌ای به من ندادند. ولی از من خواستند برای نمایش عشق سگی به کن بروم. فکر نمی‌کردم این فیلم، فیلم قابل توجهی از آب دربیاید. اولین بار فیلم را در کن دیدم و این بار اولین باری هم بود که خودم را روی چنین پرده بزرگی می‌دیدم. و بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم - حس خیلی عجیبی داشتم. فیلم خیلی سروصدا به پا کرد و بعد از آن متوجه خیلی چیزها شدم، ماهیت سینما را درک کردم، وقتی فیلم، فیلم خوبی باشد می‌تواند مهم‌ترین اتفاق زندگی آدم باشد. سینما می‌تواند مثل یک کاتالیزور عمل کند و زندگی آدم را دگرگون کند. وقتی این حس را تجربه می‌کنی، یک تجربه شگفت‌انگیز درونی است،

## گفت‌وگوی جف اندرو با گائل گارسیا برنال فیلم بردار بابل

گائل گارسیا برنال را ابتدا در عشق سگی دیدیم، در نقش جوانی عصیان‌گر و اهل عمل و البته بسیار جذاب، در فیلمی مکزیک‌ای که آوازه‌ای جهانی پیدا کرد و بسیاری از عواملش (کارگردان، فیلم‌بردار، و گائل به شهرت رسیدند). بعدتر با خاطرات موتورسیکلت و تربیت بد (آلمودوار) توانست از خیل بازیگران خوش‌آتیه بدل شود به بازیگری که تماشاگران برای دیدن‌شان سر و دست می‌شکنند. در بابل، او نیز همچون براد پیت و کیت بلانشت، نقشی تقریباً نصفه‌نیمه دارد. با این حال فکر کردیم بابل بهانه خوبی است که به او بپردازیم. گفت‌وگویی که از نظر تان می‌گذرد ربطی به بابل ندارد، اما تا حد زیادی نظرات و دیدگاه‌های او را بروز می‌دهد.

# BABEL

راه افتاد. بهترین مستندهایی را که دیده بودیم انتخاب کردیم - بعضی از آن‌ها توانستند شرکت کنند و بقیه نتوانستند. همزمان روی جنبه اقتصادی کار و پیدا کردن اسپانسر هم کار کردیم، چون معلوم است که خودمان پول این کار را نداشتیم. خوشبختانه شریک خیلی خوبی پیدا کردیم، که جشنواره فیلم مورلیا بود. همچنین توانستیم حمایت سینه‌پلیس را که یکی از بزرگترین سینماهای زنجیره‌ای مکزیک است جلب کنیم - آن‌ها برای یک هفته مکان‌هایی را برای نمایش فیلم‌های مستند در شهرهایی که قبلاً هرگز نمایش فیلم مستند نداشته‌اند، در نظر گرفتند. همچنین سراغ مطبوعات رفتیم و همه چیز به راه افتاد. این حرکت در خیلی از شهرها موفقیت‌آمیز بود. و حتی سال آینده می‌تواند از این هم موفق‌تر باشد. چه کسی می‌داند این موفقیت‌ناک‌ها پیش خواهد رفت، ولی تا همین جا هم توانسته‌ایم نیازهای سینمای مستند مکزیک را برآورده کنیم.

**هم تو هم دیدگی تجربه کارگردانی داشته‌اید، چه طور شد تصمیم گرفتید کارگردانی کنید؟**

فکر می‌کنم از همان موقعی که در دانشگاه تئاتر درس می‌خواندم دلم می‌خواست تئاتر کارگردانی کنم. وقتی بازیگر باشی، مجبوری چشم‌هایت را باز کنی و یادگیری چه طور گلیم خودت را از آب بکنی بیرون و بفهمی که چه چیزی مهم است و چه طور باید قصه بگویی. وقتی کارگردانی می‌کنی باید بی‌همه چیز رابه نرات بمالی، آماده سبیلی خوردن باشی. کسی که آشنیزی می‌کند انتظار سوختن هم باید داشته باشد. هم ترسناک است هم هیجان‌انگیز. وقتی چیزی برای گفتن داشته باشی چیزی را از دست نمی‌دهی و شاید از این تجربه چیزی یادگیری. احتمال آن که فیلمی که می‌سازی تمام شود زیاد است، ولی این که فیلم خوبی از آب دربیاید، احتمالش کم‌تر است. وقتی کار تمام می‌شود، عملاً نمی‌دانی داستانی که تعریف کرده‌ای جذاب بوده یا نه. خوب، به هر حال دیده‌گو موضوع خوبی برای یک مستند مکزیک‌پیدا کرد - زندگی خولیو سزار چاوز، یکی از بزرگ‌ترین بوسکوره‌های مکزیک. وضعیت مشت‌زنی مکزیک خیلی خوب است، شاید تنها چیزی است که مکزیک در آن موفق است.

فیلمی که من کار کردم از دل کارگاهی برای مجموعه‌های تلویزیونی بیرون آمد به نام **روتا ۳۲**. قرار بود مجموعه داستان‌هایی کار کنیم که هر کدام در یکی از ۳۲ ایالت مکزیک اتفاق بیفتند. زادگاه من گوادالاخارا است و هیچ وقت فیلمی یا برنامه‌ای در تلویزیون ندیده‌ام که به شهر من بپردازد، در حالی که پنج میلیون جمعیت دارد. بنابراین این از آن موضوع‌های بدیهی بود. چرانه؟ اما فروش این فرمت به تلویزیون کار دشواری بود؛ «ما می‌خواهیم هر قسمتی از این مجموعه در یک ایالت بگذرد.» «داستان‌ها درباره چیست؟» «خب، یکی از این موضوع‌ها تئاتر نظامیان با سوادگران مواد مخدر است. یکی درباره آدم‌ربایی در ساحل دریاست. یکی دربارهٔ ربودن زنی در مرز.» از هیچ کدام از ایستگاه‌های رادیویی یا سرمایه‌گذاران خصوصی هیچ واکنش مثبتی دریافت نکردیم. هنوز امیدواریم یک روزی این اتفاق بیفتد، تا به مکزیک این دوران سندیت ببخشیم. داستانی که نوشته بودم در ایالت مورلوس در جنوب مکزیکوستی اتفاق افتاد، و از آن داستان فیلم ساختم، چون تهیه بودجه برای فیلم راحت‌تر بود.

**عشق سگی فیلمی است که کارگردانش آن را فیلمی سیاسی توصیف کرده است. در سیاسی بودن‌اش شکی نیست، حتی فیلم مادرت هم همین‌طور درباره نابرابری اجتماعی است، و خودت هم بیرون از دنیای سینما آدم سیاسی هستی.**

**این وجه سیاسی فیلمسازی برایت چه قدر مهم است؟**

گئورگ بوخنر می‌گوید نوشتن هر چیز برای او نه با داستان، بلکه با درک جنبه‌های سیاسی هر چیز آغاز می‌شود و داستان را به گونه‌ای گسترش می‌دهد که با این جنبه سیاسی هم خوانی داشته باشد. او در دهه ۱۹۷۰ در بیست و چهار سالگی از آنفلانزا آمد. تصور کنید در بیست و چهار سالگی، سه تانمایش نامه نوشت - **ویتسک**، **لئون** و **مرگ دانتون** - که هنوز هم به نمایش درمی‌آید. داستان مورد نظر او اتحاد آلمان پس از انقلاب فرانسه بود. در آن دوران اتحاد آلمان پدیده‌ای بی‌ثبات بود، راست‌گراهای محافظه‌کار داشتند قدرت را به دست می‌گرفتند. او دلش می‌خواست آرمان‌های انقلاب فرانسه در آلمان متحد جدید حاکم شود. تحت تعقیب بود و مجبور شده بود پنهان شود و به خارج از کشور مهاجرت کند. وقتی کارهای او را می‌خوانم متوجه می‌شوم تعریف کردن یک داستان چه دستاوردهای دارد. واقعاً غیرممکن است که بخوایم در داستان‌های آمریکای لاتین و مکزیک وجه سیاسی را نادیده بگیریم. این منطقه جغرافیایی نیازمند این است که تاریخش در نظر گرفته شود. خیلی ناامیدکننده است که از این جنبه‌اش استفاده نشود. به نظر **مادرت هم همین‌طور فیلم سیاسی پیچیده‌ای است که در ده سال آینده بسیار**

مهم‌تر خواهد شد چون سندی است از اتفاقی که در دست بعد از سقوط حزب PRI افتاد، حزبی که ۷۲ سال قدرت را در دست داشت. بنابراین از سیاسی بودن گریزی نیست و باید بگویم تأیید نکردن آن بی‌مسئولیتی است. این فیلم داستانش را می‌گوید و این وجه سیاسی در آن هست، بی‌آن‌که تماشاگر را اشباع کند.

**در مورد فیلمسازی و فیلمسازان مکزیک نقش حمایت‌گر داری. در سطح**

**وسیع‌تر، در مورد سینمای آمریکای لاتین هم این نقش را داری - یک فیلم هم در آرژانتین کار کردی. به نظر می‌رسد خطرات موتورسیکلت برای تو و گونه‌وارا، تلاشی بود برای رسیدن به یک حس مشترک. رسیدن به این حس برایت مهم بود؟**

این تأییدی بود برای میل به کار کردن، زندگی کردن و سفر در آمریکای لاتین، و تلاش برای شناخت خود. فیلمی بود که اگر کمی از آن جدا می‌شدم، تجربه بی‌نتیجه‌ای از آب درمی‌آمد. باید حین سفر همچنان که این دو جوان دچار تغییر شکل می‌شدند، خودت هم تغییر می‌کردی. شکی نیست پنجاه سال پیش خیلی چیزها فرق داشته. حالا این فرصت هست که تاریخ آمریکای لاتین را بهتر بشناسیم. خیلی پیچیده است، اما تغییرات مثبت و منفی فراوانی اتفاق افتاده. این سفری است که زندگی ما را تا اند عوض کرده. در همه جای آمریکای لاتین با این مشکل روبه‌رویم - در برخی جاها آشکارتر از جاهای دیگر است. همان تناقض‌ها و رویاهای نئولیبرالیستی ناموفق و همان نفرت مشترک از چیزهایی که دموکراسی به ما بخشیده. اما امید هم داریم که همه چیز روبه‌راه خواهد شد. مسئله دیگری هم که در آن مشترکیم این است که پول ارزشی ندارد. در کودکی، برای سفر پول جمع می‌کردم. هر روز که می‌گذشت ارزش پولم یک چهارم می‌شد. تازه مشکل من چندان دراماتیک نبود، آدم‌هایی بودند که بابت این قضیه دچار مشکل اساسی می‌شدند. حالا در دوران دیگری زندگی می‌کنیم که دو قطب مجزا شکل گرفته و هر دو قطب به شدت افراطی شده‌اند. بخش میانی، که مبنای دموکراسی است، موقعیت خودش را از دست داده. باید از نو خودمان را جمع‌وجور کنیم، و باید بفهمیم و بپذیریم که کشورهایی هستیم حاصل هوس‌های استعماری، کشورهایی که لزوماً همانی نشدیم که قرار بود بشویم. کلیسا بود که تصمیم گرفت مرزهای جغرافیایی کجا باشد، و کاری از دست ما بر نمی‌آمد جز جست‌وجو و مبارزه. در طول تاریخ، چرخه‌هایی مدام تکرار شده - از خوشنوت، آدم‌هایی که امتیازهایی داشتند و توسط آدم‌هایی که آن امتیازها را نداشتند و می‌خواستند داشته باشند کنار زده شدند. این معنی‌اش عدالت نیست - هنوز به بهتر شدن اوضاع امیدوارم. فکر می‌کنم با اتحاد است که سینمای آمریکای لاتین می‌تواند موقعیت خودش را به دست آورد. فکر می‌کنم باید با هم کار کنیم؛ زبان‌مان مشترک است، فقط زبان برزلی‌ها فرق دارد، اما شرایطمان یکی است و می‌توانیم با هم کار کنیم. وقتی می‌روی به جشنواره‌های سینمایی می‌بینی سینمای آسیا غرغهای مشخص دارد، در حالی که در آسیایان‌ها و فرهنگ‌های بسیار متفاوتی وجود دارد و گوناگونی فراوانی هست، و بعد می‌بینی سینمای مکزیک یک غرفه دارد، سینمای آرژانتین یک غرفه، سینمای کوبا یک غرفه، کلمبیا یک غرفه و آدم گم می‌شود. ما باید به صورت یک مجموعه عمل کنیم.

**تو در تمام دنیا کارهای موفق انجام داده‌ای. در فیلم‌هایی کار کرده‌ای که مکزیک‌پیدا کرده‌اند - در هالیوود هنوز نه، اما در سینمای مستقل آمریکا کار کرده‌ای. این شهرت در مکزیک باعث در دسترس نشده؟**

کارنامه من هنوز خیلی کوچک است - حس می‌کنم هنوز خیلی چیزها باید یاد بگیرم و هنوز خیلی باید کار کنم و کارم بهتر شود. و سفر، که به آدم تجربه کار کردن با آدم‌ها را می‌دهد و این که بتوانی خودت را به جای شخصیت‌های بسیار متفاوتی قرار دهی. اما شاید عکس‌العمل‌هایی که در مکزیک نسبت به من نشان می‌دهند به خاطر شهرتی است که آن‌جا به دست آوردم. همیشه آدم‌هایی پیدا می‌شوند که کار آدم را دوست نداشته باشند. خودم هم کار خیلی‌ها را دوست ندارم و کار عده‌ای را هم دوست دارم. وقتی از چیزی دور باشی این دوست‌نداشتن طبیعی است؛ اگر قصدم این بود که آن‌جا کار کنم، این قضیه ممکن بود ناراحت‌کننده ولی حالا که دور از آن‌جا هستم، قضیه طبیعی است. طبیعی است که بگویند: «از این کارت خوشم آمد و از آن کارت نه» می‌دانم این منحصر به مکزیک نیست، همه‌جای دنیا همین جور است.

**فکر می‌کنی عشق سگی و مادرت هم همین‌طور، در سینمای مکزیک نقطه عطف بود؟ آیا حالا باید منتظر اتفاق جدیدی بود؟**

به لحاظ کمی بله. سالی که **عشق سگی** را ساختم، شش فیلم در مکزیک ساخته شد، ولی امسال شصت و پنج فیلم ساخته شد. پس تأثیر زیادی داشته. اما نامی دانم چه تعداد از آن

کارنامه من هنوز خیلی کوچک است - حس می‌کنم هنوز خیلی چیزها باید یاد بگیرم و هنوز خیلی باید کار کنم و کارم بهتر شود. و سفر، که به آدم تجربه کار کردن با آدم‌ها را می‌دهد و این‌که بتوانی خودت را به جای شخصیت‌های بسیار متفاوتی قرار دهی.



فیلم‌ها نمایش داده خواهد شد. مسئله فقط تولید فیلم نیست بلکه نمایش هم مطرح است. امیدوارم طرح این موضوعات جدید آن قدر قدرت داشته باشد که الهام‌بخش فیلمسازها، بازیگران، تکنسین‌ها و... باشد تا بتوانند صنعت سینمای مکزیک را بنا کنند و گسترش دهند، چرا که این صنعت خیلی وقت است که وجود ندارد. سینمای مکزیک باید معرف مکزیک باشد؛ ما کشوری هستیم با صد و پنجاه میلیون جمعیت. شصت و پنج فیلم برای صد و پنجاه میلیون نفر - برای هر یک میلیون نفر باید حداقل یک فیلم داشته باشیم.

**کار کردن با آلمودوار در تربیت بد چه طور بود و کار در اسپانیا به نسبت کار در مکزیک چه قدر متفاوت است؟**

غذاهای شان خیلی با هم فرق دارد، ساعت شروع کارشان هم با هم فرق دارد، در اسپانیا ساعت ده صبح کار شروع می‌شود ولی در مکزیک ساعت شش یا هفت صبح. عجیب نیست که در کشورهای فقیر آدم‌ها این قدر کار می‌کنند؟ وقتی می‌روی به روستاها می‌بینی همه دارند روی زمین کار می‌کنند و زندگی در جریان است. اما وقتی می‌روی به کشورهای پولدارتر، هیچ‌کسی را در حال کار نمی‌بینی اما همه کارها انجام شده. همه چیز مرتب است - کسی کار را انجام داده، اما چه موقع؟ هیچ وقت نمی‌بینم کسی در زمین کار بکند ولی کار انجام شده. نمی‌دانم چرا. در اسپانیا هم همین طور است. مردم اسپانیا تمام تابستان در مرخصی هستند - این فوق العاده است و به‌اش غبطه می‌خورم. مردم مکزیک استطاعت این کار را ندارند. این تفاوت مهمی است. آلمادوار هم از آن آدم‌هایی است که به خودش فرصت استراحت می‌دهد، او می‌تواند هر وقتی دلش خواست کار کند. هر بازیگری را که بخواهد استخدام کند. او کارگردان بزرگی است. آدم خاصی است - او به تو می‌گوید برای طی کردن یک مسیر چند قدم برداری. اگر بگویند این مسیر را با نه قدم طی کن، باید آن را با نه قدم طی کنی. این یک جور تنش ایجاد می‌کند، اما همین است که دنیای او را می‌سازد. او از معدود کارگردان‌هایی است که این کار را می‌کند - دنیای خاص خودش را خلق می‌کند. او به شیوه خاص خودش این کار را می‌کند، مثل فرانک سیناترا. در کشوری که با سانسور و سرکوب سروکار دارد، او یک استثنا به حساب می‌آید. از او خیلی چیزها یاد گرفتیم. ▶

ترجمه ساسان شریف

